

پیش گفتار

داستان رستم و اسفندیار یکی از ژرف‌ترین، زیباترین و در عین حال از دردناکترین داستان‌های شاه‌نامه‌ی فردوسی است. این داستان کشاکشی است نه میان نیکی و بدی، آن‌گونه که در دیگر نبردها نمایان است، بلکه نبردی است میان دو قهرمان محبوب که هر کدام دلایلی برای حقانیت خود دارند؛ و همین است که تفسیر این داستان را نسبت به دیگر داستان‌های شاه‌نامه دشوارتر و پیچیده‌تر کرده است؛ به گونه‌ای که دادن یک تفسیر قطعی و روشن از این داستان و شخصیت‌های چند وجهی آن، مشکل و یا حتا ناممکن می‌نماید؛ در این صورت پاسخ این سؤال که، مقصر اصلی این نبرد کیست؟ یا چیست؟ ذهن خواننده را در هجوم چیستان‌های متعدد دیگری قرار می‌دهد.

فردوسی ظاهراً به هر دو پهلوان به یک اندازه عشق می‌ورزد و از دادن تحلیل در باب شخصیت هر کدام اجتناب می‌کند؛ گویی قضاوت نهایی را بر عهده‌ی خواننده می‌گذارد تا از لایه‌های بیرونی داستان به لایه‌های درونی آن برسد و آن‌چه را که در داستان نمود آشکار نیافته است، در یابد. در این مقاله نیز سعی شده تا آن‌چه را که فردوسی به آن اشاره‌ی صریح نکرده است، مورد بررسی قرار گرفته و پاسخی، هر چند با تردید و گمانه‌زنی، به سؤال اصلی این مقاله داده شود.

کوتاه این که:

«اسفندیار در پی درخواست تاج و تخت از پدر، ملزم به آوردن رستم - با دستی بسته و پای پیاده از سیستان می‌شود. تعصب زیاد از حد او در عقایدش، اجازه‌ی اندیشیدن در نتایج چنین کاری را از او سلب می‌کند. او به نصایح اطرافیان واقعی می‌نهد و مصرانه تا آخرین لحظه‌ی نبرد، بر تصمیم خود می‌ماند، اما پافشاری او در متقاعد کردن رستم سودی ندارد همان‌گونه که اصرار رستم برای مصالحه، در اسفندیار اثری ندارد.

رستم آزاد مردی است که ننگ بند و اسارت در نزدش بسیار تلخ‌تر و ناگوارتر از مرگ است. او عمری را به آزاده‌گی و سربلندی سپری کرده است؛ پس به هیچ قیمتی، حتا به قیمت مرگ اسفندیار که نظر کرده‌ی زرتشت است، حاضر به پذیرفتن فرمان شاه نیست. اسفندیار نیز از آن‌جا که یک زرتشتی متعهد و متعصب است، حاضر به گذشتن از فرمان شاه نیست، حتا اگر در این راه مرتکب بی‌داد شود.»

در داستان رستم و اسفندیار، دیدگاه

تقابل آزاده‌گی و خودکامه‌گی



جبرگرایانه از یک سو و خردگرایانه از سوی دیگر به گونه‌ای در هم تنیده شده که هر دو قهرمان را در بن‌بستی لاینحل به کلنجار و کشمکش مداوم با خود مشغول می‌دارد؛ اسفندیار از یک سو، میان اطاعت کورکورانه از فرمان پادشاه و اندیشه‌ی خردورزانه (که هر از گاه او را در برمی‌گیرد)، در کلنجار است و رستم از دیگر سو، میان آزاداندیشی و مصلحت‌گرایی در کشمکش. هر دو قهرمان با خود پیشینه و ویژه‌گی‌های منحصر به فرد دارند که هر دو را به گونه‌ای هم‌زاد یک‌دیگر می‌کند. هر دو هفت‌خان از سر گذرانده‌اند، هر دو با نبردهایی که کرده‌اند برای پادشاهان تاج‌بخش بوده‌اند هر چند پیشینه‌ی رستم از این بابت با اسفندیار (به هیچ‌وجه) قابل قیاس نیست - اسفندیار اگر رویین تن است، رستم نیز زال و سیمرغ را دارد. هر دو قهرمان برای یک‌دیگر احترامی بسیار قایلند به گونه‌ای که رستم اسفندیار را به سیاوش مانند می‌کند و اسفندیار او را به زریز:

نمانی همی جز سیاوخش را
مران تاج‌دار جهان‌بخش را
۷۲۵، ۴۷۴*
بدیدم تو را یادم آمد زریز
سپهدار اسپافکن و نره شیر
۷۲۵، ۴۸۶

اما سرنوشت به گونه‌ای این دو را در مقابل هم قرار می‌دهد که لایه‌های ظاهری داستان کم‌کم رنگ باخته و لایه‌های درونی رخ می‌نمایند. فردوسی با این‌که آشکارا در باب هیچ‌کدام از آن دو سخن نمی‌گوید، اما از لابه‌لای حوادث و کنش‌ها و واکنش‌های

قهرمانان می‌توان به شناختی حقیقی‌تر و دریافتی عمیق‌تر از این دو قهرمان رسید.

اسفندیار خواهان تاج و تخت از پدر است، اما نه به آن دلیلی که روزی گشتاسپ در طلب پادشاهی از پدر در سر داشت.

یکی از انگیزه‌های اصلی اسفندیار برای پادشاهی، گسترش آیین زرتشت است؛ البته او خود نیز دوستدار پادشاهی است؛ چرا که جوان است و جویای نام؛ در غیر این صورت، صرف انگیزه‌ی دینی نمی‌تواند دلیلی کافی برای اصرار زیاد و پی‌درپی اسفندیار باشد. گشتاسپ اما حاضر به دست کشیدن از پادشاهی نیست. او بارها نشان داده که سخت‌دلسته‌ی تاج و تخت است؛ اما اسفندیار نیز دست از سماجت خود نمی‌کشد و همین است که باید در باورهای دینی او برای پادشاهی دچار تردید شد.

گشتاسپ با آن‌که به دین زرتشت گرویده است، اما آیین زرتشت در اعماق وجود او راه نیافته. او برخلاف تعلیمات آیین، دروغ‌گو و پیمان‌شکن است. او بارها و بارها با اسفندیار خلف وعده می‌کند و در برابر خواسته‌ی او هر بار به بهانه‌ای متوسل می‌شود و برای از کف ندادن پادشاهی (هر دروغی را می‌گوید) هر جفایی را روا می‌دارد. پرسش این است که اسفندیار چرا این‌گونه نسبت به این پادشاه پای‌بند و متعهد است؛ پادشاهی که دست به هر ترفندی می‌زند تا او را از تخت شاهی دور کند. (هر دو نفر، هم پدر و هم پسر، دروغ می‌گویند.

بنابراین چون در دین زرتشت دروغ گناهی بزرگ و نابخشودنی است، نه گشتاسپ و نه اسفندیار، دین‌داری مومن، باورمند و اصول‌گرا نیستند. هر دو نفر برای رسیدن به قدرت دروغ می‌گویند). آیا جای آن ندارد که به جای رویارویی با رستم، از اطاعت چنین پادشاهی سر برتابد؟ چرا او هم چون سیاوش برای پای‌مال نکردن حقیقت و راستی، پشت به فرمان پادشاه نمی‌کند؟ مگر نه این است که دین بهی پیروان خود را از هرگونه ظلمی و ستمی بر حذر می‌کند و آنان را به مبارزه علیه دروغ و ظلم ناشی از آن فرا می‌خواند؟ آیا جهان پهلوانی چون رستم را که همواره تاج‌بخش سلاطین بوده و سرزمین ایران عظمت و استقلال خود را مدیون و مرهون او و خاندان او است، دست بسته به درگاه پادشاه خود کامه‌ای چون گشتاسپ آوردن، ظلم و بی‌داد نیست؟ اسفندیار اگر به آیین دین خود سخت پای‌بند است، چرا این‌گونه رستم و تمام گذشته‌ی پر بار او را نادیده می‌گیرد و این چنین پای بر سر حقیقت می‌نهد؟ او خود چنین می‌گوید:

چه‌گونه کشم سر زفرمان شاه
چه‌گونه گذارم چنین دستگاه
۱۷۳، ۷۱۷

ولیکن زفرمان شاه جهان
نییچم روان، آشکار و نهان
۴۹۵، ۷۲۶

وگر سر بییچم زفرمان شاه
بدان گیتی آتش بود جایگاه
۵۲۷، ۷۲۷

بدانی که من سر زفرمان شاه
نتابم نه از بهر تخت و کلاه
بدو یابم اندر جهان خوب و زشت
بدویست دوزخ، بدوهم بهشت
۸۵۹ - ۶۰، ۷۳۶

که هر کور زفرمان شاه جهان
بگردد سر آید بدو بر، زمان
۱۳۷۰، ۷۴۹

شاید این‌گونه بتوان گفت که اسفندیار نماد و نماینده‌ی اندیشه‌ای است که با تعصب افراط‌گونه و ذهن بسته‌ی خود، هیچ انعطاف و چرخشی را بر نمی‌تابد و خرد را در دایره‌ی دین به بند کشیده و هر آن‌چه را که داعیان و حاکمان دینی تجویز کنند، بی‌ذره‌ای تفکر، مهر محتوم صحت و یقین بر آن می‌نهد.

اسفندیار می‌داند که رستم بی‌گناه است و با وقوف به بزرگی و عظمت او، در اولین واکنش نسبت به فرمان گستاخ ناخرسندی خود را از این تصمیم این‌گونه بیان می‌کند:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
که ای پرهنر نامور شهریار
همی دور مانی ز رسم کهن
براندازه باید که رانی سخن

تو با شاه چین جنگ جوی و نبرد
از آن نامداران برانگیز گرد

چه جویی نبرد یکی مرد پیر
که کاووس خواندی ورا شیر گیر
زگاه منوچهر تا کیقباد
دل شهریاران بدو بود شاد

نکو کارتر زو به ایران کسی
نبودست کاورد نیکی بسی
همی خواندندش خداوند رخش
جهان‌گیر و شیر اوژان و تاج‌بخش

نه اندر جهان نامداری نوشت
بزرگست و با عهد کیخسروست
۱۱۷ - ۲۴، ۷۱۵

او چندین جای دیگر نیز لب به تحسین رستم می‌گشاید اما ایمان به اندیشه و مذهبی نو روحش را چنان تسخیر کرده که اجازه نمی‌دهد ندای خرد را رهنمای خود کند. او با این‌که می‌داند نیت و هدف گستاخ غیر از آن چیزی است که بر زبان می‌راند، اما بخاطر پای‌بندی افراط‌گونه به باورهای

خشک و بسته‌اش، در جهت خودکامه‌گی‌های او گام بر می‌دارد:

ترانیست دستان و رستم به‌کار
همی راه جویی به اسفندیار
دریغ آیدت جای شاهی همی
مرا از جهان دور خواهی همی

ترا باد این تخت و تاج کیان
مرا گوشه‌یی بس بود زین جهان
ولیکن ترا من یکی بنده‌ام
به فرمان و رایت سر افکنده‌ام

۱۳۹ - ۴۲، ۷۱۶

«چنین مردی به مصلحت‌زدنگی خویش نمی‌اندیشد و از خرد خویش‌بینی و عاقبت‌اندیشش نصیبی ندارد و گر نه هوس بستن دست‌های یل زابلستان را در سر نمی‌پروراند.

بدین سان او جوانیست خام و بی‌خرد (مسکوب، ۱۳۵۶، ص ۳۰).

اسفندیار زایدی‌ی ذهن موبدان است. گویی آنان برای پیشبرد اهداف اجتماعی و سیاسی خود به خلق چنین شخصیت مقدس تعرض‌ناپذیری دست زده‌اند. فردوسی اما با تمام علاقه‌ای که به اسفندیار دارد، خود را از این مجادلات مذهبی دور می‌کند و محتاطانه چندین جا از زبان شخصیت‌های دیگر

داستان، به ویژه رستم، بر بی‌خردی، غرور و بی‌داد ناشی از تعصب او خرده می‌گیرد.

از زبان کتاوتن:
زگیتی همی پند مادر نبوش
به بد تیز مشتاب و چندین مکوش
۱۵۵، ۷۱۶

بدو گفت که ای ژنده پیل ژیان
همی خوار گیری ز نیرو روان
۱۷۷، ۱۷۱

از زبان پشوتن:
به دل دیو را راه دادی کتون
همی نشنوی پند این رهنمون
دلت خیره بینم همی پر ستیز
کنون هر چه گفتم همه ریز ریز

۹۲۶ - ۷، ۷۳۸

از زبان سپاه اسفندیار:
خرد نیست اندر سر شهریار
که جوید از این نامور کارزار
برین سان همی از پی تاج و گاه
بکشتن دهد نامداری چو ماه

۵۸۲ - ۳، ۷۲۸

و از زبان رستم:
هر آن‌کس که دارد روانش خرد
سر مایه‌ی کارها بنگرد
...

به گیتی بران سان که اکنون تویی
نباید که داری سر بد خوبی
۳۷۴ - ۷، ۷۲۲

مگوی آنچ هرگز نگفتست کس
به مردی مکن باد را در قفس
۴۰۲، ۷۲۳

تو آن کن که از پادشاهان سزاست
مگرد از پی آن‌که آن نارواست
به مردی ز دل دور کن خشم و کین
جهان را بچشم جوانی مبین

۴۰۷ - ۸، ۷۲۳

همه پند دیوان‌پذیری همی
زدانش سخن بر نگیری همی
۸۳۳، ۷۳۵

ز یزدان و از روی من شرم‌دار
مخور بر تن خویشتن زینهار
۸۴۶، ۷۳۵

بترس از جهاندار، یزدان پاک
خرد را مکن با دل اندر معاک
...

تو با من به بی‌داد کوشی همی
دو چشم خرد را بپوشی همی
۱۳۴۱ - ۳، ۷۴۹

زدل دور کن شهریارا تو کین
مکن دیو را با خرد هم‌نشین
۱۳۶۵، ۷۴۹

و مرگ واقعیتی محتوم و ناگزیر است.
(قریب، ۱۳۶۶، ص ۲۵۵)

اسفندیار گویی درست زمانی که از روین تنی رها می‌شود، زندگی تازه‌ای می‌یابد؛ چرا که دیگر از جنس خاک می‌شود، از جنس رستم. «رستم زاده آن ذهنیتی است که با رنج خاک عجین است.» (همان پیشین، ص ۲۴۵)

نمود اوج آزاداندیشی فردوسی را در این داستان می‌توان دید. فردوسی برای آزادی انسان در گرایش‌های دینی و عقیدتی‌اش، محدودیتی قایل نیست؛ و از همین رو

است که تا زمان ظهور آیین زرتشت، دین مشخصی در شاه‌نامه نمی‌بینیم. فردوسی که خود در فضای خفقان‌آلود و استبداد زده تسلط تازیان می‌زیست، تمام آرمان‌های گروه‌های ستم‌دیده را در شخصیت رستم متبلور می‌کند «حدیث رستم، حدیث یک فرد نیست، حدیث قومی است که در روزگار شکست و حرمان در جست‌وجوی هویت گم‌شده خویش است.» (باقری، ۱۳۶۹، ص ۷۵)

مردی و آزاده‌گی گوهر زندگی رستم است. او در قاموس خود اسارت را ننگ و ننگ را بدتر از مرگ می‌داند:

زمن هر چ خواهی تو، فرمان کنم
به دیدار تو رامش جان کنم
مگر بند، کز بند عاری بود
شکستی بود، زشت کاری بود

۱۳۶۹، ص ۷۵

مردی و آزاده‌گی گوهر زندگی رستم است. او در قاموس خود اسارت را ننگ و ننگ را بدتر از مرگ می‌داند:

زمن هر چ خواهی تو، فرمان کنم
به دیدار تو رامش جان کنم
مگر بند، کز بند عاری بود
شکستی بود، زشت کاری بود

۱۳۶۹، ص ۷۵

بنیاد مرا زنده با بند کس
که روشن روانم بر این است و بس
۱۸، ۷۲۶ - ۵۱۶

رستم مانند اسفندیار یک قهرمان مذهبی

نیست که خود

را در تکبری

خاص محبوس

و محدود کند.

اگر ما رستم

را تلبوری از

آرمان‌ها و آرزوها

و نیازهای روانی

مردمی می‌دانیم که در واقعیت تاریخ از آن محروم هستند، با هیچ دلیلی و توجیهی نمی‌توانیم او را وادار کنیم تا دست به بندی دهد که چیزی جز التزام و اجبار در تفکر نظام جدید نیست. بر رستم این خرده را هم نمی‌توان گرفت که او ملزم به اطاعت از فرمان پادشاه است؛ چرا که او همیشه گوش به فرمان شاهان نداده است.

می‌فشارد؛ اما لحظه‌ای که ارتباط دیداری او با دنیای بیرون قطع می‌شود، تازه‌گویی چشمانش و چشم دلش باز می‌شود و دل و جانش به بیداری می‌رسند و می‌بیند آن چه را که تاکنون نمی‌دید یا چنین می‌انگاشت که نمی‌بیند، و لحن سرد و عاری از انعطاف او به گرمی و نرمش می‌گراید:

چنین گفت با رستم اسفندیار
که از تو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود
سخن هر چه گویم باید شنود
بهانه تو بودی پدر بد زمان
نه رستم، نه سیمرخ و تیر و کمان
بکوشید تا لشکر و تاج و گنج
بدو ماند و من بمانم به رنج

۱۴۶۶ - ۷۰، ۷۵۲

ز تاج پدر بر سرم بد رسید
در گنج را جان من شد کلید
فرستادم اینک به نزدیک او
که شرم آورد جان تاریک او
بگفت این و بر زد یکی تیز دم
که بر من زگشتاسب آمد ستم

۱۵۰۷ - ۹، ۷۵۳

راستی چرا چشمان اسفندیار که مهم‌ترین عضو ارتباطی انسان با جهان هستی است، آسیب‌پذیرند؟ آیا می‌توان رازی را در این چرایی جست؟ شاید این گونه بتوان توجیه کرد که اسفندیار از آن جایی که رویین تن است، لاجرم از عالم واقعیت و ملموس جهان فاصله می‌گیرد. رویین تنی او اما دلیل بر بی‌مرگی‌اش نیست، او ناگزیر از مرگ است، پس مهم‌ترین عضو ارتباطی او با این عالم زخم‌پذیر می‌شود تا مرگ که به این

جهان تعلق دارد، از این طریق بر او غلبه کند. با این آسیب‌پذیری است که تخیل مغلوب واقعیت می‌شود.

«اسفندیار هرگاه چشم فرو می‌بندد،

جان کلام تراژدی رستم و اسفندیار در این است: رستم یک ایرانی نژاده و آزاده است. اسفندیار یک ایرانی برده قدرت است. بنابراین جنگ رستم و اسفندیار جنگ آزاده گی و بنده گی است. در آخرین کلام اسفندیار رستم بندی را می‌خواهد تا بتواند بر او نیز حکومت کند که این خیال باطل می‌شود «م.ف»

ناچار از جهان واقعی جدا می‌شود. در پس پلک‌های فروبسته‌ی شه‌زاده رویین تن قانون تخیل حکم‌فرما است و در جهان تخیل و ذهن آدمی، رویین تنی و بی‌مرگی امری ممکن و شدنی است. اما، آن‌گاه که چشم می‌گشاید، عینیت زندگی است با قوانین و یژه‌اش که در پهنه‌ی آن رویین تنی امری محال می‌بینیم که فردوسی بر بیشترین چیزی که تأکید می‌کند، خردورزی است و جای جای، بی‌خردی اسفندیار را نمایان می‌کند. آیا می‌توان این گونه برداشت کرد که فردوسی بر این بوده است تا بگوید هرگاه که دین دستاویزی شود در دست مردان قدرت و سردمداران حکومت، دیگر جایی برای جولان اندیشه‌های خردورزانه باقی نمی‌ماند و انسان هر قدر هم که هم‌چون اسفندیار، با تمام شایسته‌گی‌هایش، هدفی والا داشته باشد، اما چون بسته و وابسته تفکری خاص و محدود است، سرانجام به بیراهه خواهد رفت.

چرا که همان اندیشه برای حفظ منافع و موقعیت خود با دستاویزی که دارد، در صدد حذف اندیشه‌های دیگر بر خواهد آمد؛ همان‌گونه که آیین جدید زرتشت وجود رستم را که به آیین و نظام کهن تعلق دارد، بر نمی‌تابد.

در ابتدای داستان ما شاهد نارضایتی‌های اسفندیار از تصمیم گشتاسب هستیم، اما داستان هر چه که پیش‌تر می‌رود، اسفندیار از احساس اول خود دور می‌شود تا جایی که حتی در صدد تحقیر رستم بر می‌آید و چندین جا او را به ریشخند می‌گیرد. او بر خلاف رستم که فروتنانه بارها با او، حتا تا آخرین لحظه‌ی نبرد، از صلح سخن می‌گوید، رفته‌رفته مغرورتر می‌شود و دیگر چیزی نمی‌شود جز آنچه خود می‌خواهد:

به رستم چنین گفت اسفندیار

که تا چند گویی سخن نابکار

...

جز از بند گر کوشش (و) کارزار

بیشم دگرگونه پاسخ میار

۵۰ - ۷۴۹ - ۷۱ - ۱۳۶۸

«ای بسا پاکدلان که با زیباترین آرزوهای مذهبی یا اجتماعی با تمامی جان و تن به میدان عمل پا می‌نهند و سرانجام راهی به جایی نمی‌برند. زیرا یا امکان تحقق آرزوهایشان نیست ... و یا از دانش عمل بی‌نصیبند و نگفته خود پیدا است که اسفندیار از این گروه است.» (همان پیشین، ص ۳۹)

اسفندیار تا زمانی که چشم‌هایش دچار زخم تیر رستم نشده است، هیچ سخن خردمندانه و نصیحت خیرخواهانه‌ای را نمی‌شنود و با سماجت بر تصمیم خود پای آن زمان که سهراب به ایران حمله کرد و کاووس گیو را همراه نامه‌ای نزد رستم فرستاد تا هرچه تندتر خود را به دربار رساند، رستم به جای شتاب چهار روز را به همراه گیوه در می‌خواره‌گی گذراند:

سه دیگر، سحر که بیاورد می
نیامد و را یاد، کاوس کی
۱۸۲ - ۳۶۳

و اگر نبود هشدارهای گیو، شاید هم چنان در حال خود می‌ماند. آن‌گاه هم که کاووس بر او خشم می‌گیرد و او به حالت قهر دربار را به سمت زابل ترک می‌کند، در جواب خواهش‌های گودرز که در صدد است او را به خواست و خواهش کاووس باز گرداند، این گونه پاسخ می‌دهد:

تهمتن چنین پاسخ آورد باز
که هستم ز کاووس کی بی‌نیاز
مرا تخت زین باشد و تاج ترک
قبا جوشن و دل نهاده به مرگ
چرا دارم از خشم کاووس پاک
چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک
۱۸۴، ۸ - ۴۲۶

رستم همان است که پس از مرگ سیاوش، آن‌گاه که برابر کاووس می‌رسد و او را به خاطر بی‌خردی و سبک‌سری‌اش سرزنش می‌کند، بی‌درنگ به حرم‌سرای او می‌رود و سودابه را، در حالی که از گیسوانش گرفته و کشان‌کشان بیرون می‌آورد، با خنجر به دو نیم می‌کند که کاووس نمی‌تواند حتا ذره‌ای به خود بجنبند تا چه رسد به این که اعتراضی کند:

تهمتن برفت از بر تخت اوی
سوی خان سودابه نهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید
ز تخت بزرگیش در خون کشید
به خنجر به دو نیم کردش به راه
نجنید بر جای کاووس شاه
۲۷۳، ۷ - ۲۶۲۵

پس چرا اکنون باید مقام و منزلت رستم با آن بزرگی و عظمت خوار داشته شود؟ آیا

شأن رستم این است که با دست بسته و پای پیاده به دربار گشتاسپ برده شود؟ تنها گناه رستم این است که بازمانده‌ی آیین و نظام کهن ایران است. اسفندیار که نماینده‌ی نظام جدید دینی است بر آن است تا کشور را زیر پرچمی واحد متحد کند.

رستم اما کسی نیست که به این نظام جدید تن در دهد که اگر دهد دیگر آن رستمی نیست که ما می‌شناسیم. رستم باید آزاد باشد تا بتواند هویت فرا دینی و فراملیتی خود را حفظ کند.

فردوسی اگر چه به اسفندیار نیز علاقه دارد و در داستان این احساس را نسبت به او پنهان نمی‌کند، اما از طرفی دیگر نمی‌تواند آزاده‌گی انسان را در جهت منافع گروهی خاص پای‌مال کند و از همین روی است که رستم با تلخی تمام بر اسفندیار چیره می‌شود.

نبرد رستم و اسفندیار هیچ پیروزی ندارد و هر دو قهرمان ناخواسته قدم در میدانی می‌نهند که برای حفظ عقیده و مرامشان، ناگزیر از کشتن آن دیگری هستند. و این برای رستم بسیار تلخ‌تر و ناگوارتر است؛ چرا که می‌داند پس از کشتن اسفندیار، دچار نفرین و ادبار دو جهانی خواهد شد؛ پس کشمکش درونی او بیش از اسفندیار بود:

دل رستم از غم پر اندیشه شد
جهان پیش او چون یکی بیسه شد
که گر من دهم دست بند و را
و گر سر فرازم گزند و را
دو کار ست هر دو به نفرین و بد
گزاینده رسمی نو آیین و بد

هم از بند او بد شود نام من
بد آید ز گشتاسب انجام من
به گرد جهان هر ک راند سخن
نکو هیدن من نگرود کهن
همان نام من باز گردد به ننگ
نماند زمن در جهان بوی و رنگ
و گر کشته آید به دشت نبرد
شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریاری جوان را بکشت
بدان کو سخن گفت با او درشت
برین بر، پس از مرگ نفرین بود
همان نام من نیز بی‌دین بود
و گر من شوم کشته بر دست اوی
نماند به زابلستان، رنگ و بوی
شکسته شود نام دستان سام
ز زابل بگیرد کسی نیز نام
۷۳۵، ۲۸ - ۸۱۷

رستم در این کشمکشی که با خود داشت راهی را برگزید تا عزت و سربلندی خود را لگدمال جاه‌طلبی‌ها و خودکامه‌گی‌های گشتاسب نکرده باشد؛ اگر چه می‌دانست که نفرین و بدبختی جاودانی به دنبالش خواهد

بود:

به سیمرخ گفت ای گزین جهان
چه خواهد بر این مرگ ما ناکهان
جهان یادگارست و ما رفتنی
به گیتی نماند به جز مردمی
به نام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید، که تن مرگ راست
۷۴۷ - ۱۲۹۳

«او با کشتن اسفندیار از سر جانش می‌گذرد ولی از سر جوهر جانش نمی‌گذرد.»
(مسکوب، همان، ص ۷۸)

با این تفصیل آیا می‌توان رویارویی رستم و اسفندیار را به تقابل آزاده‌گی و خودکامه‌گی تعبیر کرد؟

از نقطه نظری که در این مقاله به داستان رستم و اسفندیار نگاه شد، مقصر اصلی، آن اندیشه و جهان‌بینی‌ای است که اسفندیار نماینده‌ی آن است؛ هر چند این گشتاسپ است که اسفندیار را برخلاف میل باطنی او در شرایطی قرار می‌دهد که خود را ناگزیر به رفتن بداند، اما اسفندیار با شناختی که از گشتاسب داشت می‌توانست واقع‌بینانه‌تر به قضایا بنگرد و با خام‌اندیشی در جهت منافع شاه خودکامه‌ای چون گشتاسب گام بردارد. او با وجود پاک‌دلی و صداقتش، متأثر از احساسات تند مذهبی، دست به بی‌دادی زد که هم خود را، که شایسته‌ترین فرد برای فرمان‌روایی بود، به کشتن داد و هم رستم را، با وجود رنج‌های بسیارش برای حفظ عظمت ایران، که تا حد کشتن فرزند خود نیز پیش رفته بود، به بدنامی کشد.

(به راستی، کیست در سر تا سر تاریخ علم، اندیشه، ادب، خرد و شعر گیتی که این چنین واژه‌گان بی‌جان را چون خداوندگاری توانا در اختیار دارد و به مانند پروردگاری آفریننده به آن‌ها جان می‌بخشد، به پرواز در می‌آورد و زمین و زمان را در چنبره‌ی کلام خود به خیره‌گی و شگفتی و می‌دارد! این کیمیاگر هزار رنگ

انباشته از اسرار هستی کیست که این چنین با واژه‌گان آهین، خشن، نرم، بهاری، تراژیک، شادی‌بخش، غم‌گانه، خزانی، امیدوارکننده و یأس‌آور، همانند بُن‌مایه‌های حقیقت زندگی تلخ و شیرین را در هم می‌آمیزد و جهانی را به اندیشه و می‌دارد؟ بی‌گمان هر آن‌کس که او را بخواند و او را بفهمد، گیج، حیران، مبهوت و سرگشته‌ی افکارش می‌شود.

شاید کلید این راز سر به مهر در دستان سیمرخ باشد که به ما نمی‌گوید این موجود زمینی است یا آسمانی. اگر زمینی است چه‌گونه پس از ۱۰۰۰ سال هنوز پیش‌روی ما است، به ما امید می‌دهد، سیمرخ‌اش را برای پیام‌آوری به سوی ما روانه می‌کند، از حکمت، خرد، فلسفه، اندیشه، سوگ و شادی برای‌مان می‌گوید تا جسم و جان‌مان را پروراند. برای فرزندان‌مان قصه می‌گوید، تا خواب‌اشان ببرد و خواب ایران را ببینند.

به اندیشه‌ای دیگر سرگرم‌مان نکنند. نه کیومرث به عنوان نخستین پادشاه شاه‌نامه که «حضرت آدم»‌اش گفته‌اند، نه آن شجره‌نامه‌ی ریشه‌دار پادشاهی، نه آن شاهان و شاه‌زاده‌گان در کاخ شهرهای فرا اشرافی، نه جمشید و جام‌اش، نه آزدی دهاک و مارهای‌اش، نه کاوه، نه فریدون، نه زال، نه سیمرخ، نه رودابه، نه تهمینه، نه رستم، نه سهراب، نه افراسیاب، نه پیران، نه کی کاووس دیوانه، نه سیاوش، نه هفت‌خان، نه گشتاسب بدعهد و دروغ‌پرداز، نه اسفندیار قدرت طلب و خودکامه، نه چغاد و نه پس از آن و پیش از آن، هیچ جنبنده‌ای در



شاه‌نامه توان فراز و فرود و حرکت آشکار و پنهان ندارد، مگر، مگر با اشاره انگشت



فردوسی و شاهنامه از پس پرده پندار

احمد وکیلی

«با سپاس از ابوالقاسم پر تواعظم (پرتو) که برای نخستین بار در سال ۱۳۳۶ خورشیدی در روزنامه ای گمان هایش را در این باره آشکار ساخت و سالی پس از آن به گونه ای گسترده تر در پژوهشی جداگانه راه خود را دنبال کرد.»

«پیش گفتار»

شده است به داستان رستم و سهراب فردوسی پرداخته‌ام، و مشغول شده‌ام به تحقیق و تدقیق درباره آن داستان و، مقابله کردن نسخ خطی قدیم با یکدیگر و، تهیه متن صحیحی که بتوان آن را نزدیک به رستم و سهرابی دانست که فردوسی ساخته است! اختلافی که میان نسخ از حیث عده ایات این داستان و ضبط کلمات و الفاظ آن دیده‌ام به اندازه‌ای زیاد است که انسان متحیر می‌شود و با خود می‌اندیشد و از خود می‌پرسد که آیا ما یک فردوسی داشته‌ایم یا چندین فردوسی؟!...»

و به دنبال پس از دو سه رویه در همین زمینه‌ها می‌نویسد: «... اگر نسخه برتانیای مورخ ۶۷۵ را ملاک کار خود قرار دهیم و آن عده را که بنده از این نسخ و ایات مورد اطمینان از داستان رستم و سهراب می‌نامم درست فرض کنیم در چاپ کلکته (و به تبع آن در همه چاپهای سنگی و سربی که از روی آن در ایران و هندوستان و غیر آن کرده‌اند) متجاوز از ۶۵۰ بیت الحاقی فقط در این یک استان هست ... اینها از کجا آمده است؟ آیا فردوسی اینها را گفته بوده و نسخه‌نویسان قدیم آنها را حذف کرده‌اند؟! یا آنکه دیگران اینها را سروده و در نسخه‌های مختلف در حاشیه‌ها الحاق کرده‌اند و از آنجا به نسخه بایسنغری و چاپهای کلکته و پاریس و ایران و بمبئی سرایت کرده است؟!...»^۲

این تازه آغاز کار است، زیرا این دستبردگیا، در زندگی، خانواده، رفتار و کار

فردوسی توسی، از آن دسته سرایندگان بزرگی است که از دیرباز شاید تا همین امروز دستبردگیهای بسیاری دانسته و یا نادانسته، بر پایه نگرشهای گوناگون دینی، دیدگاهی و ... و در گذر زمان، از سوی فرمانروایان و نیز مردم، در سروده‌هایش پدید آمده و یا به نام او خوانده و نوشته‌اند. برای نمونه هم‌اکنون اگر از کسی پرسیده شود که: این سروده‌ی چو ایران نباشد تن من مباد / بدین بوم و بر زنده یک تن مباد. از کیست؟ بسیاری از ما خواهیم گفت: خوب از فردوسی است! جز که هیچگاه آن بزرگوار چنین سروده‌ی را نه گفته بوده و نه در نامه‌ی نامدارش شاهنامه می‌توان آنرا یافت! گوینده‌ی این سروده، یکی از بلند پایگان هوشمند ارتش، زنده یاد بهار مست است که از درگذشتش چندانی هم نمی‌گذرد. و همیشه نیز در زندگی خود را خاک پای فردوسی بزرگ می‌دانست. بگذریم از اینکه همین چندی پیش «یوسف و زلیخا»^۱ را هم داشتند به نام والای فردوسی می‌نوشتند و می‌خواستند آن سروده‌های سست و بی‌مایه را به نام جاودانی آن بزرگ‌مرد همه‌ی زمانها جا بزنند که خوشبختانه نتوانستند. درباره‌ی دستبردگیا به شاهنامه و مانند آن نیز استاد مینوی پژوهش کوتاهی دارد، زیر نام «جنون اصلاح اشعار قدما»^۲ وی در این پژوهش می‌نویسد: «... در این ایام بر حسب وظیفه‌ای که به من محول

ابر مرد حماسه‌ی گیتی، فردوسی بزرگ. به دانایی، خرد و اندیشه‌ی دانای ایران زمین ایمان بیاوریم. از سرفروتنی و سپاس‌گزاری سر بر آستان‌اش فرود آوریم، نه به قدرت شیر و شمشیر و تیر و کمان و تفنگ‌اش که هرگز نداشته است. بل که، به قلم‌اش، به خرداش، به دانش‌اش و به باورهای همیشه بهاری و سبزه‌اش به ایران و فرزندان این مرزوبوم فرخنده»^۲

کتاب‌شناسی

اسلامی ندوشن، محمدعلی: زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، یک جلد، چاپ سوم، انتشارات توس، تهران ...

باقری، مرتضی: رستم و تبلور هویت، مجله‌ی ادبستان، سال اول، شماره‌ی دوازدهم، آذر ماه ۱۳۶۹

حمیدیان، سعید: شاهنامه‌ی فردوسی، یک جلد، چاپ چهارم، انتشارات نشر قطره، تهران ۱۳۸۴

حمیدیان، سعید: نشست کتاب ماه ادبیات و فلسفه، خبرگزاری مهر، www.m-hrnnews.com اردیبهشت ۱۳۸۲

زرین‌کوب، عبدالحسین: نامورنامه، یک جلد، چاپ اول، انتشارات سخن، تهران ۱۳۸۱

قریب، مهدی: مقدمه‌ای بر شاهنامه‌ی فردوسی، کتاب توس (مجموعه مقالات)، چاپ اول، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۶

کزازی، میرجلال‌الدین: از گونه‌ای دیگر «جستارهایی در فرهنگ و ادب ایران»، یک جلد، چاپ سوم، انتشارات نشر مرکز، تهران ۱۳۶۸

مسکوب، شاهرخ: مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، یک جلد، چاپ پنجم، شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه‌ی انتشارات فرانتکلین، تهران ۱۳۵۶

*اشعاری که به عنوان شاهد مثال ذکر می‌شوند، از کتاب «شاهنامه‌ی فردوسی» به کوشش سعید حمیدیان است. اعداد سمت راست نمایانگر شماره‌ی صفحه و اعداد سمت چپ نمایانگر شماره‌ی ایات هستند. ■

پی‌نوشت:

۱- خانم کبرا محمدی در نخستین فرصت پیش آمده با وقت قبلی به دفتر مجله مراجعه فرمایند.

۲- آن‌چه در بین دو کمان (...) آمده یادداشت‌های سردبیر است. در عین حال برای علمی تر شدن این مقاله بدون کمترین تغییرات زیر ساختی، ویرایش‌های مورد نیاز در آن انجام گرفته است. «مجله فردوسی»